

عشق انقلاب

من عشق انقلاب به سر پروریده ام
مجنون صفت به کوه و بیابان دویده ام

دیدم هزار رنج و غم اندر فراق دوست
آن رابه میل خویش ز جانان خریده ام

لیکن من آن نیم که بگردم ز عزم خویش
با آن که ظلم و جور رقیبان کشیده ام

جز انقلاب چاره نباشد برای خلق
این نکته را ز شخص سخندان شنیده ام

در دفتر محبت من با خط زرین
ثبت است وفا و عهد من آنرا گزیده ام

فوران کند زرگ زرگ من خون انقلاب

مانند آن قلم که سرش را بریده ام

در سر نپرورم به جز از مهروراستی
چون پرده فریب وریا را دریده ام

دارم زخاطرات زمان یک حکایتی
روزی اگر به کلبه جانان رسیده ام